

آنکه فهمید آنکه نفهمید

حمید داودآبادی

به نوبت

گفتم: نه؛ اتفاقاً خیلی هم شلوغ بود، چه طور مگه؟

- آخه شما خیلی زود برگشتید خونه.

بادی به غیغب انداختم و گفتم:

- خب شاطر نونوا من رو شناخت،

بدون نوبت دو تا نون داد و منم

زود اومدم خونه. مگه چیزی شده؟

محمدرضا ی کوچولو، اخم هاش

درهم رفت و گفت:

- بابا... شما حق مردم رو رعایت

نکردید... این نون حرومه خوردنش؛

شما باید می رفتید توی صف

می ایستادید و مثل بقیه مردم نون

می گرفتید.

و اصلاً به اون نون دست نزد و

رفت نشست سر درس و مشقش.

«محمدرضا تعقلی» ۱۶ سال بیشتر

سن نداشت که ۲۷ اسفند ۱۳۶۴

در عملیات والفجر ۸ در جاده فاو-

ام القصر به شهادت رسید و امروز

در بهشت زهرا قطعه ۲۶ ردیف ۹۸

شماره ۴ آرام و بی هیچ مزاحمتی

برای امروز ما، خفته است.

وقتی بچه ها به پیرمرد خداپامرز

گیر دادند که از خاطرات فرزندش

محمدرضا بگویند، اول طفره رفت و

گفت چیز زیادی از او به یاد ندارد.

دست آخر، یکی از خاطراتی که از

دید خودش ساده می آمد، تعریف

کرد. آن پدر که امروز جایش در

خانه دو فرزند شهیدش، مهر داد و

محمدرضا خالی است، گفت:

اون روزا ما توی محله «بازار دوم»

نازی آباد می نشستیم. محمدرضا

۱۱ سال پیش تر نداشت. کلاس

پنجم دبستان بود. توی خونه دراز

کشیده بود و داشت مشق هاش رو

می نوشت. خودم بلند شدم رفتم

نونوایی و دوتا نون بربری داغ و

برشته گرفتم و برگشتم خونه.

بوی خوش بربری داغ که توی

خونه پیچید، محمدرضا از روی

کتاب و دفتر پرید و اومد طرف من

تا تکه ای نون بگیره. هنوز دستش

به نون نرسیده بود که مکثی کرد

و گفت:

- بابا... مگه نونوایی خلوت بود؟

